

فی الخیال

■ عبدالکریم الجبلی

● ترجمه محمود پورآقاسی

درود خداوند بر او باد کسی که نور یقین را با اسم خود در شب تردید و سیاهی روشن نمود.
بدان و فک الله تعالی که خیال اصل وجود و ذات است، ذاتی که کمال ظهور معبود در آن متجلی است. اگر به اعتقاد خود نسبت به حق بنگری، می بینی که حق تعالی دارای صفات و اسماء است؛ و مکان و محل این اعتقادی که حق تعالی برای تو ظاهر کرده چیزی نیست جز خیال، و به این جهت گفتیم او ذاتی است که کمال ظهور حق تعالی در آن وجود دارد. اگر این را دانستی پس برای تو معلوم گردید که خیال اصل تمام عوالم است، به جهت اینکه حق تعالی که اصل تمام اشیاء و اکل ظهور آن است، هیچ جایی نیست مگر در یک محل، و آن محل همان خیال است. پس ثابت شد که خیال اصل جمیع عوالم است، به تمامه. آیا به حضرت رسول (ص) نمی نگری که چگونه امور محسوس را خواب می داند و خواب را خیال؟ پس فرموده: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» مردم در خواب هستند و هنگامی که مردند، بیدار می شوند. یعنی حقایقی که در دنیا بر آنان رفته، ظاهر می گردد، آنگاه متوجه می شوند که در خواب بوده اند و مرگ، بیداری و توجه کلی به دست می دهد. غفلت از حق تعالی اهل برزخ، اهل قیامت و اهل آتش اهل بهشت را شامل می شود تا هنگامی که حق تعالی بر آنان تجلی نماید، و اهل بهشت در آن هنگام خروج نموده و حق تعالی را مشاهده نمایند؛ و این غفلت همان خواب است. بنابراین، خیال اصل تمام عوالم است و به این علت است که خیال هرکسی را مقید می کند و هر امتی از امتهای این عالم در قید این خیال گرفتارند. مثلاً اهل دنیا گرفتار خیالها و معاش خود هستند و هر دو از حضور

خیال حیات روح عالم است او اصل تو و اصل ابن آدم است. کسی که به عظمت خیال پی ببرد وجودی غیر از خیال ندارد. و حسن آدمی قبل از ایجادش در قوه خیال توست و آن همانند خوابی بر انسان خوابیده می گذرد.
حالت ظهور این خیال به نحوی است که وجود آن همیشه لازم و ضروری است.
به قوه حسیه غره مشو، چون آن و همچنین معنا و کل عالم از خیال است.
همچنان که ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت از عالم است.
خیال را کوچک و خوار نشمارید چراکه او عین حقیقت وجود و حاکم بر آن است.
اصل خیال در نزد عقلا بر دو قسم است.
گروهی معتقد به بقا و گروهی دیگر معتقد به عدم و فنا هستند.
پس این اشارات ما را بدان و رمز آن را بازنما، اما بر اساس کتاب قائم.
برحذر باش از کسی که دانست و از هدایت خارج شد، در زمانی که پیامبر هاشمی به سوی او آمد.
در مجموع مقصود من از این مطلب آن فرد نیست، بلکه منظور من چیزی است که پیامبر آورده است.
پس اگر کسی چیزی را به تو گفت که فهم آن برایت سخت و دشوار بود و یا سخن او حق نبود.
پس او را رها کن و پناه ببر به خداوند، و سنتهایی را که از حدیث قاسم نقل شده، برپای دار.

در نزد خداوند غافلند. بنابراین اهل دنیا در خواب هستند درحالی که کسی در نزد حق تعالی حضور دارد، آگاه و بیدار است و میزان بیداری اش از خواب به نسبت حضورش در نزد حق تعالی است. بعد از این گروه، اهل برزخ هستند که در خواب به سر می‌برند اما با درجه ای خفیف‌تر از خواب مردم اهل دنیا. اینان با آنچه که در آن هستند مشغول اند و در نعمت و یا عذاب بسر می‌برند و این نوعی خواب است، برای اینکه آنها در غفلت هستند. یعنی غفلت از خداوند و همچنین اهل قیامت گر در نزد حق تعالی برای محاسبه بایستند، پس اینان برای محاسبه حاضر شده اند، نه برای خداوند. این نوعی خواب است، چراکه از حضور غافلند.

اما سبکتر از خواب اهل برزخ، خواب اهل بهشت و جهنم است، و اینان به چیزی که از آن متنعن می‌شوند و یا به چیزی که عذاب می‌بینند، مشغول هستند و این نوعی غفلت و خواب است و بیداری نیست.

اما سبکتر از خواب اهل محشر، خواب فراموشی است و اهل این عوالم هر کدام از جهت اینکه با حق تعالی هستند حق اند برای اینکه حق تعالی همیشه با آنهاست چنانکه فرموده: «وهو معکم اینماکنتم» این موجودات با حق تعالی هستند اما در خواب، نه در بیداری. هیچ بیداری و هوشیاری وجود ندارد مگر برای اهل آمرزیدگان و کسانی که اهل بهشت هستند. اینها با حق تعالی هستند و این بیداری به اندازه ای است که حق تعالی بر آنها تجلی می‌نماید. آن کس که در داز دنیا به حکم تقدیر از خداوند، برای او چیزی حاصل شود، به درستی که در آن دنیا از اهل جنت است و خداوند بر او تجلی می‌نماید، پس او بیدار است. و بدین جهت است که سید اهل این مقام فرموده: «مردم در خواب هستند.» به دلیل اینکه خود حضرتش بیدار شد و شناخت. پس اگر دانستی که اهل هر عالمی محکوم به خواب است، پس حکم بر این نما که تمامی عوالم خیال است؛ چراکه خواب عالم خیال است.

بدان که وجود محال نیست و خیال در خیال در خیال است. و بیدار نمی‌شوند مگر کسانی که اهل حقد همیشه و در همه احوال با حق تعالی هستند.

و اینان بدون شک با دیگران متفاوتند و حق تعالی به اندازه کمالتشان آنها را بیدار می‌کند.

مردمی که به تعالی ایشان اشاره شد، همه دور از تنزل هستند و همه در حال تعالی اند.

از جانب حق تعالی بی حد و حصر بهره جسته اند، و در نزد او شان آنان بلند گشته است.

روژه خود را ایا جلال حق تعالی متکذد می‌شوند و خواسته خود را در جمال او برآورده می‌سازند.

لذات آنها چنان است که حق تعالی وصف فرموده و در ذات خود لذتهایی را احساس می‌کنند که غیر قابل توصیف است.

غریبی «بروح» نام، قصد سفر کرد برای رسیدن به فرد عالمی به نام «بیوح» هنگامی که به آن منطقه رسید، در منزل آن عالم را کوید. پس از او پرسید: تو کیستی ای رهرو عاشق؟ در جواب

گفت: عاشقی تنها که از بلاد شما خارج شده ام و از شما دور گشته ام، بعد از آن در طول و عرض و ارتفاع اسیر گشته ام و در آتش و آب و هوا و زمین گرفتار شده ام، آمده ام این قید و بند را شکسته و خود را از این زندان رهایی بخشم. ای گروه بی‌باک، ای اعراب کرام، رفتار شما با یک اسیر پناه آورده چگونه است؟ راوی می‌گوید: مردی بر من آشکار گردید و گفت: بدان که در این عالم غیب، مردمش از نظر تعداد کم ولی بخشنده اند، از نظر کمک طولانی است، می‌توان با آنها وصلت نمود، و داخل آنان گشت، با آنها زندگی نمود و از زندگی لذت بخش آنان بهره جست.

از او پرسیدم: این لباسهای فاخر را از کجا یافته ای و این لذتها را کجا می‌فروشی؟ در جواب گفت: لباسها را در سمسره باقی و لذتها را در زمینهای خیال راوی. و اگر خواستی می‌توانی این عبارت را عکس نمایی. پس آن گاه لباس را از رشته های بافته خیال بخر و لذت را از سرزمین سمسره و این دو برادر هستند در این جهانی که جهان غیب نامیده می‌شود.

در ابتدا به سرزمین کمال و معدن زیبایی قدم گذاشتم، جایی که از بعضی وجوه به عالم خیال شهرت دارد. در آنجا به مردی عظیم الشان، رفیع المکان و عزیز روی آوردم که «روح خیال» نامیده می‌شد و کنیه اش روح الجنان بود. هنگامی که به او رسیدم سلام نموده و در آغوش او قرار گرفتم. سپس خوش آمدگویی و تعارف نمود و مرا ستود و به او گفتم: ای استاد، این چه عالمی است که از او به سمسره باقیه از آدم تعبیر می‌نمایند؟ گفت: چیز لطیفی که دوام آن فناپی ندارد و مکانی است که شبها و روزها بر آن نمی‌گذرد و خداوند آن را از این کل آفریده و این حبه را در این سرشت قرار داده و بر تمام افراد حاکم گردانیده است اما برای بزرگان و فروتنان. بخشی از آن را در این کتاب ترجمه و این باب را افتتاح نموده ایم، که امر محال در آن جایز است و با حسن، صورت خیال قابل مشاهده است. پس گفتم: آیا راهی برای این مکان عجیب و عالم غریب می‌یابم؟ جواب داد: بله، هنگامی که وهم و خیال تو کامل و تمام گشت، آن گاه جواز برای ورود به امور محال را خواهی یافت که امکان آن را بیایی، حسن معانی خیال را مشاهده نمایی و سر نقطه را بخوانی. در آن هنگام از این معانی برای تو لباس بافته می‌شود که اگر آن را بر تن نمایی، دری از سمسره برای تو باز خواهد شد. پس به او گفتم: من بر امر مشروطی قرار گرفته ام و به ریسمان عهد مربوط پیمان بسته ام و با کشف و شهود آگاه شده ام که عالم ارواح از عالم حسن از نظر ذوق و شهود قویتر است. لحظه ای بعد آهی کشید و با دستش اشاره نمود که من در سرزمین سمسره هستم.

سرزمینی که خاکش همانند مشک خالص است و منزلگاه و اطراف آن همانند جواهر است.

درختان آن سخنگو و ناطقند و همچنین همه چیزش و خستگی آن نعمت است.

در طعم هر چیزی لذت است بخصوص نوشیدن از آب حیات آن.

زیبایی آن به شکلی درمی آید همانند تشنه ای که به آب برسد.

درواقع نسخه ای از بهشت جاودان است برای کسی که از آن در زمین حظی ببرد و جایگاه ابدی است.

آن سر قدرتی است توانا و بر کسی که امور را می داند ولی به حساب خود رسیدگی نمی کند، بروز می نماید.

آب و حتی آتش و هوا و خاکش سحر و جادو نیست.

او اصل است و سحر و جادو فرع است و کسانی که در بامدادان او را صلا نمایند، اجابت می کند.

انسان شجاع مرادش را از او استخراج می نماید و نقاب از چشمها برمی دارد.

آنچه که بین خاک پنهان است با نیروی خود به فعلیت می رساند.

مردمی که در آن قرار گرفته اند، نجات یافته و رستگاری، زکات به وسیله او تمام و کامل گشته است.

کسی که سعادت را به شقاوت می فروشد به بهای اندک، به وسیله او هلاک می گردد و حجابش زیانتر می شود.

او خواهر بنی آدم و بلکه دختر سر اوست و تمامی نسبتها درواقع به او تعلق دارد.

همه چیز فانی می گردد و او باقی می ماند، به لطف و قدرت پروردگار عمرش طولانی است.

آن نهالی است که از ثمره حضرت آدم و بعد از آن، ظهور نموده است.

اگر دعوت شود، انسان او را اجابت می نماید و اگر انسان دعوت نماید جوابش را می دهد.

حال که راه و طریق درست آن را بیان کرده ایم، این خیال و حس و غیر آن نیست.

هنگامی که به این سرزمین عجیب و غریب داخل شدم و به عملر خوش آن آفشسته گشتم و چیزهای عجیب و تحفه ها و

زیباییهایی که در ذهن نمی گنجد و در عالم محسوس هم دیده نمی شود، حتی در عالم خیال، در آنجا دیدم. خواستم به عالم

غیب موجود صعود نمایم. پس به نزد شیخی که در اولین مرتبه مرا هدایت کرد، آمدم، و او را در حالت عبادت دیدم درحالی که

همانند خیال شده بود، و ضعف بر او غالب گشته تا به صورتی درآمده که از مفروضات محال خالی گردیده، اما از جهت درون و

همت قوی و از نظر عزم و اراده محکم بود، از جهت نشست و برخاست سریع، همانند هلال بدر. بعد از سلام و جواب سلام به

او گفتم می خواهم به جماعت رجال غیب داخل شوم، اما با شروطی. گفت: وقت دخول و زمان وصول فرا رسیده، پس حلقه

در را کوبید، در باز و بسته شد، بعد از آن وارد شهری گشتم، از نظر سرزمین عجیب، از جهت طول و عرض بسیار بزرگ، مردم

آن، آگاهترین افراد نسبت به خداوند، هیچ فرد بلهوسی در آنجا نیست، زمین آن در سفید مکه و آسمان آن نگین سبز است. اعراب

آن اعراب بزرگواری هستند و هیچ پادشاهی به جز حضرت خضر در میان آنان نیست. پس در آنجا و در میان آغوش گرم او

رحل اقامت افکندم. به او سلام کردم و او مرا در آغوش کشید و

خوش آمدگویی کرد و مرا شرمزده نمود. بعد از آن مرا در مقام خود جای داد و گفت: آنچه از کلام بخوای در نزد توست، پس

گفتم: ای بزرگوار می خواهم از مقام شامخ و امور رفیع شما که کلام از ویای آن عاجز و خلق در آن به اشتباه می افتد

بپرسم؟ گفت: من حقیقت متعالی هستم، بنده ای لطیف. من سر وجود انسان، عین باطن معبود، عمیق ترین لطایف، شیخ لاهوت

حافظ عالم ناسوت هستم. در هر معنایی متصور می شوم و در هر انسانی ظاهر می گردم، به هر صورتی درمی آیم و به صورت

آیه ای در هر سوره ای بروز می کنم. امر من همان باطن عجیب و حال من حال غریبی است، محل سکونت من کوه قاف، و محل آن

در اعراف است. من در میان مجمع البحرین ایستاده ام و در این رود غرق شده ام، و از چشمه عین نوشیده ام. من دلیل نهنک در

اقیانوس هستم. من سر غذا و حامل مردانگی هستم. من معلم موسی مؤمن ظاهرم، من نقطه آغاز و پایانم. من قطب فرد جامع

هستم. من نور برآق، پدر درخشان هستم؛ قول محکم، خیره کننده قلوبم، من حاجت حاجتمندان هستم، کسی به من

نمی رسد و بر من داخل نمی گردد، مگر انسان کامل و روح و اصل، اما کسی که مرا بخواند، پس مکان من واری آرزوی

اوست، خبری از من ندارد و اثری از من نمی بیند، بلکه در تصویر بعضی از بندگان تصویری از من در ذهن دارد، مسمی یا

اسم من است و با اسم من می نویسد و جاهل ساده لوح طوری وانمود می کند که او حضرت خضر است، و این آرزوی من

کجاست؟ و آن که جامش را نزدیک آورده کجاست؟ خدایا مگر این نیست که گفته می شود او نقطه ای از دریای من یا ساعتی

از روزگار من است؟ یا حقیقت لطیفی از لطایف من است، و سبکی از طریقتهای من، با این اعتبار، من همان ستاره

فریبنده ای هستم، پس به او گفتم: علامت وصال تو و نازل شدن بر کرانه تو چیست؟ در جواب گفت: علامتش در علم قدرت

پنهان، و شناختش در تحقیق به حقایق پیچیده است. بعد از آن از جنس مردمان عالم غیب سؤال نمودم، در جواب گفت: از

جمله بنی آدم و از ارواح عالمند و در مقام به شش قسم تقسیم می شوند. قسم اول، صنف افضل و قوم کمل هستند، اینان اولیاء

هستند که رهرو آثار انبیاء می باشند و از عالم اکوان که در غیب (مستوی رحمن) نامیده می شوند، غایبند، نه چیزی را

می شناسند و نه وصف می نمایند، اینان آدمیان هستند. قسم دوم، که اهل معنا و ارواح وقت می باشند، و ولی یا صور آنها تصور

می کند، و مردم را از نظر باطن و ظاهر و خیر و نیکویی کامل می نمایند. آنها ارواحند و همانند اشباح، قوه ممکنه ای از

تصویر در چشم هستند و از عالم شهود سفر کرده اند و به فضای غیب وجود رسیده اند و غیب وجود آنان شهادت گردید و

انفاس آنها عبادت، آنها از کوههای روی زمین هستند و برپاکننده سنت و فریضه های الهی اند. قسم سوم: ملائکه الهام

و انگیزه ها هستند که معین کننده راه اولیاء و همسخن با اصفیاء می باشند، چیزی جز عالم احیایان را آشکار نمی سازند و

از عالم خود دائماً خارج گشته و در جایی جز معالم خود یافت نمی شوند.